



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵

آواز داد اختر بس روشنست امشب
گفتم ستارگان را: « مه با منست امشب »

برو به بام بالا از بهر الصلا^(۱) را
گل چیدنست امشب، می خوردنست امشب

تا روز دلبر ما اندر برست چون دل
دستش به مهر ما را در گردنست امشب

تا روز زنگیان^(۲) را با روم دار و گیرست
تا روز چنگیان^(۳) را تنتن^(۴) تنست امشب

تا روز ساغر می در گردش است و بخشش
تا روز گل به خلوت با سوسنست امشب

امشب شراب وصلت بر خاص و عام ریزم
شادی آنک ماهت بر روزنست امشب

داوودوار ما را آهن چو موم گردد
کاهن ریاست دلبر، دل آهنست امشب

بگشای دست دل را تا پای عشق کوید
کان زار ترس دیده در مأمنست امشب

بر روی چون زر من ای بخت بوسه می‌ده
کاین زر گازدیده در معدنست امشب

آن کو به مکر و دانش می‌بست راه ما را
پالان خر بر او نه کو کودنست امشب

شمشیر آبدارش پوسیده است و چوبین
وان نیزه درازش چون سوزنست امشب

خرگاه عنکبوتست آن قلعه حصینش^(۵)
برگستوان^(۶) و خودش چون روغنست امشب

خاموش کن که طامع^(۷) الکن^(۸) بود همیشه
با او چه بحث داری؟! کو الکنست امشب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸

راز جز با رازدان انباز نیست
راز اندر گوش مُنکر راز نیست

لیک دعوت وارد است از کردگار
با قبول و ناقبول او را چه کار؟

نوح نهصد سال دعوت می‌نمود
دم به دم انکار قومش می‌فزود

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟
هیچ اندر غار خاموشی خزید؟

گفت: از بانگ و علای^(۹) سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

یا شب مهتاب از غوغای سگ
سُست گردد بدر را در سیر تگ^(۱۰)؟

مه فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می‌تند

هر کسی را خدمتی داده قضا
در خور آن گوهرش در ابتلا

چونکه نگذارد سگ آن نعره سَقَم^(۱۱)
من مَهَم سَیران^(۱۲) خود را چون هَلَم^(۱۳)؟

چونکه سرکه سِرکگی^(۱۴) افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود

قهر سرکه لطف هم‌چون انگبین^(۱۵)
کین دو باشد رُکن هر اسکنجبین

انگبین گر پای کم آرد^(۱۶) ز خَل^(۱۷)
آید آن اسکنجبین اندر خَلَل^(۱۸)

قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

قند او را بُد مدد از بحر جُود
پس ز سرکه اهل عالم می‌فزود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۲

هرکه بر شمع خدا آرد پُفو^(۱۹)
شمع کی میرد؟ بسوزد پوز او

چون تو خفاشان بسی بینند خواب
کین جهان ماند یتیم از آفتاب

موجهای تیز دریا‌های روح
هست صد چندان که بُد طوفان نوح

لیک اندر چشم کنعان موی رُست
نوح و کشتی را بهشت و کوه جست

کوه و کنعان را فرو برد آن زمان
نیم موجی تا به قعرِ امْتِهان^(۲۰)

مه فشاند نور و سگ و غ و غ کند
سگ ز نور ماه کی مَرْتَع کند؟

شب روان و هم‌رهان مه به تگ
ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ؟

جزو سوی کل دوان مانند تیر
کی کند وقف از پی هر گنده پیر؟

جان شرع و جان تقوی عارف است
معرفت محصول زهد سالف^(۲۱) است

زهد اندر کاشتن کوشیدن است
معرفت آن کشت را روییدن است

پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد
جان این کشتن نبات است و جِصاد^(۲۲)

امر معروف او و هم معروف اوست
کاشف اسرار و هم مکشوف اوست

شاه امروزینه و فردای ماست
پوست بنده مغز نغزش دایماست

چون اَنَا الْحَقَّ كَفَّتْ شَيْخٌ وَ پِيش بُرْدِ
پس گلوی جمله کوران را فشرد

چون اَنَاى بنده لا شد از وجود
پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جَحود^(۳۳)

گر تو را چشمی است بگشا در نگر
بعد لا آخِر چه می ماند دگر؟

ای بریده آن لب و حلق و دهان
که کند تُفْ سَوَى مَه یا آسمان

تف به رویش باز گردد بی شکی
تف سَوَى گردون نیابد مسلکی

تا قیامت تُفْ برو بارد ز رَبِّ
همچو تَبَّتْ بر روان بُولَهَبْ

طبل و رایت هست ملک شهریار
سگ کسی که خواند او را طبل خوار^(۳۴)

آسمانها بنده ماه وی اند
شرق و مغرب جمله نان خواه وی اند

زانکه لُولاک است بر توقیع (۲۵) او جمله در انعام و در توزیع (۲۶) او

- (۱) الصَّلَا: کلمه‌ای که در مقام دعوت عده‌ای از مردم برای طعام خوردن یا انجام دادن کاری گفته می‌شود.
- (۲) زَنگی: منسوب به زنگ یا زنگار، جزیره‌ای در سواحل آفریقا که مردم آن سیاه‌پوستند، سیاه‌پوست.
- (۳) چَنگی: چنگنواز، چنگزن، کسی که چنگ می‌نوازد.
- (۴) تَن تَن: نغمه، سرود، آواز
- (۵) حصین: استوار، محکم.
- (۶) برگستوان: روپوش و زره مخصوصی که هنگام جنگ بر تن می‌کردند یا روی اسب می‌انداختند.
- (۷) طامع: طمع‌کار، حریص.
- (۸) الکن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، کندزبان.
- (۹) علالا: آواز بلند، بانگ، شوروغوغا
- (۱۰) تگ: دویدن، دو
- (۱۱) سَقَم: زشت، کریه، دل آزار، بیمارگونه.
- (۱۲) سیران: سیر و گردش
- (۱۳) هِلَم: ترک گویم، فرو گذارم، از مصدر هَلیدن.
- (۱۴) سرکگی: ترشی، درد ایجاد کردن، توانایی ایجاد درد.
- (۱۵) انگبین: عسل
- (۱۶) پای کم آوردن: کم آمدن
- (۱۷) خَل: سرکه
- (۱۸) خَلَل: سستی، شکاف بین دو چیز، اینجا منظور نقصان و خرابی است، جمع خَلال.
- (۱۹) پُفُو: پُف
- (۲۰) اِمْتِهَان: بی ارزش کردن، خوار کردن. در اینجا خواری و نَلت.
- (۲۱) سالف: پیشین، گذشته، ماضی.
- (۲۲) جِصَاد: درو کردن.
- (۲۳) جَحود: بسیار انکار کننده.
- (۲۴) طبل خوار: شکمبار، پرخور، مفت خور.
- (۲۵) توقیع: امضا کردن نامه و فرمان، فرمان و دستخط.
- (۲۶) توزیع: پخش کردن، اینجا به معنی تقسیم رزق و روزی است.